«والی یقع علیه الوهم، والی تصفه الألسن»

- معنای احاطه در «وهم» و معنای عقول در «السن»
- «تصفه الالسن» و محور هم زمانی زبان

معنای احاطه در «وهم» و معنای عقول در «السن»

ظاهراً از جلس قبل چیزی نماند. این جمل حدیث را تمام کنیم. در شرح صفح هفتاد و پنجم، حد بیست و نهم بودیم.

> **«عن عبد اللّه بن جبير العبدي، عن أبي عبد اللّه عليه‌السلام، أنه كان يقول: الحمد للّه الذي لا يحس، ولا يجس، ولا يمس، ولا يدرك بالحواس الخمس، ولا يقع عليه الوهم، ولا تصفه الألسن، وكل شيء حستّه الحواس أو لمستّه الأيدي فهو مخلوق، الحمد للّه الذي كان إذ لم يكن شيء غيره، وكون الأشياء فكانت كما كونها، وعلم ما كان وما هو كائن»[1].**

«عن عبد اللّه بن جبير العبدي»؛ در برخی از نسخه‌های بحار، «جوین» آمده است. ظاهراً تصحیف شده باشد. چون در بیشتر نسخه‌ها، همین «جبیر» هست. راجع به ایشان هم بحث شد.

دو-سه جمله از حدیث مانده است. همه جملات حدیث عالی است، اما اینها مطالب مهمی است. حضرت علیه السلام فرمودند: «ولا يقع عليه الوهم، ولا تصفه الألسن»؛ برخداوند متعال وهم واقع نمی‌شود. قبلش فرمودند: اگر حواس ما بخواهد خداوند را درک کند، چشیده بشود، بوییده بشود، دیده بشود، شنیده بشود، برای خداوند اینطور نیست. حالا می‌فرمایند حتی وهم ما هم نمی‌تواند بر او واقع بشود و او را درک کند. همچنین، زبانها نمی‌توانند او را وصف کنند. خب، تفاوت این دو در چیست؟ وهم بر او واقع نمی‌شود و زبانها او را وصف نمی‌کنند؟ وهم، یعنی ذهن او را درک نمی‌کند و زبان هم نمی‌گوید؟!؛ [خب] این معنا، خیلی دور از ذهن است؛ یعنی [این که] بگوییم ذهن و وهم ما او را درک نمی‌کند، زبان ما هم نمی‌تواند او را وصف کند. «ولا تصفه الألسن»؛ الألسن به معنای زبانها است. یعنی زبان زید، زبان عمرو، زبان بکر نمی‌تواند وصف خداوند بکند؟! حالا اگر کسی آمد مقاله‌ای نوشت و یک کتابی نوشت و خداوند را وصف کرد، این حدیث شاملش هست یا نیست؟

شاگرد: هست.

استاد: اینجا که می‌گویند زبان، نوشتن که زبان نیست. این را عرض می‌کنم تا روشن بشود. «ولا تصفه الألسن»؛ زبانها نمی‌توانند خداوند را وصف کنند، خب، بنویسند! اگر زبان نمی‌تواند او را وصف کند، خب، بنویسند؛ زبان زید و عمرو تکان نخورد، پس در مورد او، مقاله‌ای بنویسند. روایت می‌گوید می‌توانند بنویسند یا نمی‌توانند؟ هر کسی این را ببیند، می‌گوید این «لا تصفه الألسن» نه یعنی زبانهایی که در دهان تکان می‌خورد نمی‌توانند او را وصف کنند. مقصود این نیست. «لا تصفه الألسن»؛ در اینجا زبان می‌تواند، زبان عربی باشد، زبان فارسی باشد، زبان علمی باشد، عصر ما عصر زبانها است. زبان منطق گزاره‌ها، زبان منطق کذا و ... .

شاگرد: زبان ماشین.

شاگرد۲: زبان، تعبیر به لغت نمی‌شود؟

استاد: در عربی چرا؛ «بلسانٍ عَرَبيٍّ مُبينٍ»[2]؛ در قرآن «بلغة» ندارید. لسان در محدوده عضو، همین عضو در دهان است. اما کاربردهای زیادی دارد؛ در زبانی که آن قوه درک ما به وسیله این گوشت به ظهور می‌رسد. کاربرد زیادی دارد. «وَمِن آيَاتِهِ خَلْقُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَاخْتِلَافُ أَلْسِنَتِكُمْ»[3]؛ یعنی زبان‌هایی که در دهانتان هست با هم فرق دارد؟!؛ [خیر] بلکه زبان، در اینجا، یعنی فارسی، عربی و ... . السنة، در اینجا معلوم است که به‌معنای زبان‌های مختلف است.

خب، اینجا که حضرت علیه السلام فرمودند: «و لا تصفه الالسن»، بالاتر رفت یا پایین‌تر آمد؟ وقوع وهم، بالاتر از این است که زبان حرف بزند؟ یا برعکس است؟ یعنی وقوع وهم پایین‌تر است و وصف اجسام بالاتر است. به نظر شما کدام است؟

شاگرد: السن بالاتر است.

استاد: بله؛ به ذهن بنده هم همین‌طور می‌رسد. ببینید! «لا تصفه الالسن»، عبارت دیگری از «لا تصفه العقول» است. زبان، مرتبه بسیار بالاتری از وهم است. انسان، وهم دارد، اما زبانی که خدای متعال به او داده است، بالاتر است؛ «الرَّحْمَٰنُ، عَلَّمَ الْقُرْآنَ، خَلَقَ الْإِنسَانَ، عَلَّمَهُ الْبَيَانَ»[4]؛ «اقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ، خَلَقَ الْإِنسَانَ مِنْ عَلَقٍ، اقْرَأْ وَرَبُّكَ الْأَكْرَمُ، الَّذِي عَلَّمَ بِالْقَلَمِ»[5]؛ «علّم بالقلم» و نوشتن هم شانی از زبان است. وجود کتبی همان زبان است. بخشی از کتابت در طول زبان است و بخشی دیگر از آن در عرض زبان است. بنده جلوتر‌ها هم [این‌ها را] عرض کرده‌ام.

---

[1]. شیخ صدوق، التوّحید، ج ۱، ص ۷۵.

[2]. الشعراء، آیه ۱۹۵.

[3]. الروم، آیه ۲۲.

[4]. الرحمن، آیات ۱-۴.

[5]. علق، آیات ۱-۴.

«تصفه الالسن» و محور هم زمانی زبان

جالب است؛ در ذهنم آمد که منظور امام علیه‌السلام از «تصفه الالسن» آن زبانی است که خداوند به بشر داده است که با آن توصیف بکند و کاربر اصلی زبان در بشر، عقل او است. کاربر اصلی زبان، عقل بشر است. لذا است که می‌گوییم: «حیوان ناطق». ناطق؛ یعنی آن نطق و حرف زدن، فصل و ممیز اصلی انسان است که خداوند متعال آن عقل و آن نفس ناطقه را گذاشته است. برایم جالب بود که در همین صفحه‌ای که هستیم، امام کاظم علیه‌السلام، معادل همین جمله،همین جمله والد معظم‌شان را به «عقول» تبدیل کرده‌اند. در حدیث شماره‌ی سی، حضرت علیه السلام می‌فرمایند «وأ تبلغه الأوهام ، وأ تحیط به صفة العقول». من قبل از این‌که آن جمله را ببینم، در ذهنم رد شد که در«تصفه الالسن»، دارند مطلب را بالاتر می‌برند. می‌خواهند، بگویند: زبان چیست. بحث‌هایش در همین مباحثه ای مباحث‌ه‌ی سه‌شنبه‌ها گذشت؛ زبان‌شناسی، امروزه خیلی پیشرفت کرده است؛ الآن اسم انقلاب دوم زبان‌شناسی را، انقلاب زبان در کشف ساختار زبان می‌گویند؛ هم زمانی می‌گویند، نه در زمانی. در زمانی برای انقلاب اول بود که تاریخ زبان بود. اما انقلاب دوم، در زبان شناسی که «تصفه الالسن» ناظر به آن می‌شود، هم زمانی است. یعنی یک زبان، ذهن و معرفت بشر را، ادراکات عقل او را به ظهور می‌آورد. الآن مقصود از این زبان نشانه‌های آن نیست. اصالً مقصود از «تصفه الالسن» نشانه‌های زبانی نیست. بلکه آن چیزی است که پشتوانه نشانه است. آن چیزی است که آن ساختار را تشکیل می‌دهد. ساختاری که به معنا و به خصوصیات معنا مربوط است، به اضافه‌ی ساختاری که خود زبان ملفق می‌شود، بین ساختار زبان در مرحله نشانه‌ها و ساختار زبان در مرحله منطق و درک ما. پس اگر این «الالسن» است، معادل می‌شود با جمله روایت بعدی؛ «وأ تحیط به صفة العقول». بنابراین «السن» هم به این معنا است. این عرض بنده بود. اگر شما فرمایشی دارید بفرمایید.